


پروژه خاورمیانه جدید و سیاست آمریکا در غرب آسیا

ریشه‌های استراتژیک جنگ اخیر آمریکا و اسرائیل علیه ایران

زهرا معماریان پور 
دانشجوی دکتری رفاه اجتماعی

برای فهم دقیق‌تر مبدأ بمب‌هایی که این روزها بر سر ما می‌ریزد و اراده‌ای که بالاخره اسرائیل و آمریکا را به نقطه اعلام جنگ علیه ایران رساند، باید کمی به عقب برگردیم؛ به دورانی که «جنگ علیه ترور» تبدیل به چارچوب اصلی سیاست خارجی آمریکا در غرب آسیا شد. باید از روایتی که از اهداف جنگ و دلایل آن سخن می‌گویند کمی فاصله بگیریم. ریشه جنگی که در ۹ اسفند آغاز شد، سی سال پیش در اتاق‌های پنتاگون کاشته شده بود: پروژه‌ای که از بغداد شروع می‌شد، از طرابلس و دمشق می‌گذشت و در تهران به مقصد نهایی می‌رسید.

فهم جعبه‌ابزار اعمال قدرت آمریکا در قرن ۲۱، بدون شناخت سیاست خاورمیانه‌ای آن ممکن نیست. این منطقه آزمایشگاه اصلی آمریکا برای آزمون و تکامل ابزارهای سلطه خود در جهان تک‌قطبی بوده است - از جنگ مستقیم تا جنگ نیابتی، از اشغال نظامی تا فروپاشی دولت‌ها از درون، از تحریم اقتصادی تا مهندسی بی‌ثباتی. هر تاکتیکی که

آمریکا امروز در هر نقطه‌ای از جهان به کار می‌برد، نسخه تکامل یافته‌ای است که ابتدا در این منطقه آزموده شده است.

رویکرد آمریکا در قبال هیچ کشوری را نمی‌توان به صورت مجزا فهمید. آنچه در افغانستان، عراق، لیبی، سوریه و لبنان اتفاق افتاده است، رویدادهایی مستقل نیست، بلکه حلقه‌های زنجیری واحد است که ریشه در استراتژی کلانی دارد که آمریکا از فردای فروپاشی شوروی برای خاورمیانه طراحی کرده بود. این استراتژی بر یک اصل ساده استوار است: هیچ دولت مستقلی در این منطقه نباید به اندازه کافی قوی باشد که بتواند منافع آمریکا و اسرائیل را به چالش بکشد.

جنگ کنونی آمریکا و اسرائیل با ایران را باید دقیقاً در همین چارچوب فهمید. ایران آخرین کشوری است که در این پروژه باقی مانده - نه به خاطر برنامه هسته‌ای، نه به خاطر

حقوق بشر، بلکه به خاطر همان دلیلی که عراق، لیبی و سوریه هدف قرار گرفتند: استقلال از نظم آمریکایی. مهم‌تر از همه این است که مردم ایران باید بدانند در برابر این رویکرد، با مردم عراق، سوریه، لبنان، لیبی و افغانستان هم‌سرنوشت هستند. آنچه بر سر آن مردم آمد - ویرانی، تجزیه، فقر و آوارگی - نه نتیجه اشتباه سیاستمداران آمریکایی، بلکه خروجی طبیعی یک استراتژی از پیش طراحی شده بود. شناخت این استراتژی، اولین گام برای مقاومت در برابر آن است.

زمینه‌ایدئولوژیک

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ یک تحول ژئوپلیتیک بود، اما تأثیر عمیق‌تر آن در سطح ایدئولوژیک رخ داد. فرانسیس فوکویاما در مقاله پایان تاریخ؟ (۱۹۸۹) و کتاب بعدی‌اش (۱۹۹۲) استدلال کرد که لیبرال دموکراسی غربی به پیروزی نهایی در رقابت ایدئولوژیک بزرگ رسیده است. این تحلیل، صرف‌نظر از ارزش فلسفی‌اش، درواشنگتن به چیزی فراتر از یک نظریه آکادمیک تبدیل شد: به توجیه ایدئولوژیک هژمونی آمریکایی. نخبگان سیاسی واشنگتن این لحظه را نه فرصتی برای یک نظم بین‌المللی چندجانبه، بلکه مجوزی برای یک جانبه‌گرایی تفسیر کردند. این تفسیر بلافاصله در اسناد استراتژیک رسمی بازتاب یافت. سند «راهنمای ترسیم استراتژی دفاع»^۱ که در ۱۹۹۲ توسط پل ولفوویتز تهیه و پس از افشا توسط نیویورک تایمز به بحث عمومی کشیده



ایران آخرین کشوری است که در این پروژه باقی مانده - نه به خاطر برنامه هسته‌ای یا حقوق بشر، بلکه به خاطر همان دلیلی که عراق، لیبی و سوریه هدف قرار گرفتند: استقلال از نظم آمریکایی.

شد، به صراحت اعلام کرد که هدف راهبردی آمریکا باید جلوگیری از ظهور هر قدرت رقیبی باشد که بتواند در اروپا، آسیا یا خلیج فارس به منابع کافی برای رقابت با واشنگتن دست یابد. این سند، که در آن زمان به عنوان یک پیش نویس تندروانه کنار گذاشته شد، در دهه بعد به سیاست رسمی تبدیل گشت.

در ۱۹۹۷، «پروژه قرن جدید آمریکایی»^۲ با حضور چهره‌هایی چون دیک چنی، دونالد رامسفلد، جب بوش و ولفوویتز تأسیس شد. گزارش این گروه در سال ۲۰۰۰ با عنوان «بازسازی قدرت دفاعی آمریکا»^۳ خواستار تحولی بنیادین در ساختار نظامی و استراتژیک آمریکا شد، اما صادقانه اذعان کرد که این تحول «زمان‌بر خواهد بود، مگر آن‌که یک رویداد فاجعه‌بار و کاتالیزور-مانند یک پرل‌هاربر جدید- رخ دهد.» دقیقاً یک سال بعد، ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد.

افغانستان

حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ - که در آن ۲۹۷۶ نفر جان باختند - دولت بوش را با یک فرصت استراتژیک مواجه کرد. دولت بوش ظرف چند روز القاعده و اسامه بن لادن را مسئول اعلام کرد و افغانستان را به عنوان پناهگاه آن‌ها هدف قرار داد. با این حال، تقلیل این تصمیم به واکنشی انتقام‌جویانه، تحلیلی ناقص است. افغانستان از دهه ۱۹۹۰ در محاسبات استراتژیک آمریکا حضور داشت - نه به خاطر ثروت داخلی، بلکه به خاطر موقعیت ژئوپلیتیکی آن در قلب آسیای مرکزی، در همسایگی روسیه، چین، ایران و پاکستان. شرکت نفتی یونوکال در دهه ۱۹۹۰ با طالبان مذاکره می‌کرد تا خط لوله ترکمنستان-افغانستان-پاکستان را احداث کند؛ هرچند این مذاکرات شکست خورد، اما نشان‌دهنده اهمیت این کریدور انرژی برای منافع آمریکا بود.

در ۷ اکتبر ۲۰۰۱، با آغاز عملیات نظامی، برای اولین بار در تاریخ ناتو، ماده پنج پیمان آتلانتیک شمالی - که حمله به یک عضو را حمله به همه تلقی می‌کند - فعال شد. بریتانیا به عنوان شریک اصلی و کانادا، استرالیا، آلمان و فرانسه در پشتیبانی حضور داشت. ازبکستان و تاجیکستان پایگاه‌های هوایی خود را در اختیار آمریکا گذاشتند و اتحاد شمال به عنوان نیروی زمینی وارد عمل شد.

رژیم طالبان در کمتر از سه ماه سقوط کرد؛ اما این پیروزی تاکتیکی سریع، آغاز یک باتلاق استراتژیک بیست‌ساله بود. پروژه «هزینه‌های جنگ» دانشگاه براون، هزینه کل

۲. PNAC

۳. Rebuilding
America's
Defenses

این جنگ را بیش از ۲.۳ تریلیون دلار برآورد کرده است. ۲۳۰۰ نظامی آمریکایی، بیش از ۶۹ هزار نیروی امنیتی افغان و حداقل ۴۶ هزار غیرنظامی کشته شدند. در اوت ۲۰۲۱، آمریکا در شرایطی افغانستان را ترک کرد که طالبان - همان گروهی که بیست سال پیش سرنگون شده بود - دوباره کنترل کشور را در دست گرفت.

عراق

یکی از مستندترین شواهد درباره ماهیت واقعی «جنگ علیه ترور» از زبان ژنرال وسلی کلارک، فرمانده اسبق ناتو، در مصاحبه‌ای با «Democracy Now» در ۲۰۰۷ بیان شد. او گفت که چند هفته پس از ۱۱ سپتامبر، یک افسر ارشد پنتاگون به او اطلاع داد که تصمیم برای حمله به عراق گرفته شده است، بدون هیچ ارتباط مستقیمی با القاعده. چند هفته بعد، همان افسر سندی به او نشان داد که در آن آمده بود:

«ما قرار است در ۵ سال ۷ کشور را نابود کنیم: عراق، سوریه، لبنان، لیبی، سومالی، سودان و با ایران کار را تمام می‌کنیم.»

این شهادت، که کلارک هرگز از آن عقب‌نشینی نکرد، نشان می‌دهد آنچه به عنوان «جنگ علیه ترور» معرفی شد، در واقع یک پروژه از پیش طراحی شده برای بازآرایی ژئوپلیتیک منطقه بود که ۱۱ سپتامبر صرفاً بهانه اجرای آن را فراهم کرد. زمینه‌سازی برای حمله به عراق در طول دهه ۱۹۹۰ از طریق تحریم‌های فلج‌کننده انجام شده بود.

تنها یک بهانه کافی باقی مانده بود. در فوریه ۲۰۰۳، کالین پاول، وزیر خارجه وقت، در شورای امنیت سازمان ملل در سخنرانی خود ادعای وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق را مطرح کرد. او بعدها این سخنرانی را «لکه ننگی بر کارنامه‌ام» نامید. سند فاش شده از دولت بریتانیا - معروف به «یادداشت داوینگ استریت»^۴ - که در جولای ۲۰۰۲، ماه‌ها پیش از حمله، تهیه شده بود، به صراحت می‌گوید: «اطلاعات و وقایع داشت حول سیاست شکل می‌گرفت.» این جمله در ادبیات تحلیلی به عنوان یکی از صریح‌ترین اعترافات به دست‌کاری اطلاعاتی برای توجیه تصمیم از پیش گرفته‌شده شناخته می‌شود.

حمله به عراق در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ بدون تصویب صریح شورای امنیت آغاز شد - اقدامی که دبیرکل وقت سازمان ملل، کوفی عنان، آن را «غیرقانونی» نامید. ائتلاف

این شهادت، که کلارک هرگز از آن عقب‌نشینی نکرد، نشان می‌دهد آنچه به عنوان «جنگ علیه ترور» معرفی شد، در واقع یک پروژه از پیش طراحی شده برای بازآرایی ژئوپلیتیک منطقه بود.

این بار کوچک‌تر بود؛ بریتانیا، استرالیا، لهستان و اسپانیا حضور داشتند، اما آلمان، فرانسه و روسیه مخالفت کردند. این جنگ همچنین از نظر دکترینی یک نقطه عطف بود؛ آمریکا برای اولین بار رسماً از «جنگ پیشگیرانه»^۵ به‌جای دفاع مشروع، دفاع کرد. بغداد در کمتر از سه هفته سقوط کرد؛ اما آنچه بعد از آن اتفاق افتاد، پیامدهای ساختاری عمیقی داشت. پل برمر، اولین فرمانده اشغال، بلافاصله دو تصمیم گرفت که تحلیلگران آن را «اشتباهات استراتژیک» می‌نامند؛ هرچند با توجه به نتایج، می‌توان پرسید آیا واقعاً اشتباه بودند:

- انحلال کامل ارتش عراق: صدها هزار جوان مسلح و آموزش دیده بدون شغل و درآمد به خیابان‌ها کشیده شدند. این افراد بعدها ستون فقرات القاعده و سپس داعش را در عراق تشکیل دادند.

- خصوصی سازی اجباری: قانونی صادر شد که اجازه خصوصی سازی ۲۰۰ شرکت دولتی و ورود صددرصدی سرمایه خارجی به عراق را می‌داد، کشوری که دومین ذخایر نفتی جهان را داشت.

پیامد بلندمدت این سیاست‌ها آن است که عراق، پس از بیش از دو دهه اشغال، هنوز نمی‌تواند درآمد نفتی خود را به‌طور مستقل مدیریت کند؛ این درآمدها در حساب‌های تحت کنترل دولت آمریکا نگهداری می‌شوند.

هزینه‌های گزاف افغانستان و عراق - هم مالی، هم انسانی، هم سیاسی - آمریکا را وادار به بازنگری تاکتیکی کرد. استراتژی تغییر نکرد، بلکه ابزار تغییر کرد. به‌جای اشغال مستقیم، رویکرد جدید بر فروپاشی دولت‌های مرکزی از درون متکی شد: از طریق حمایت از شورشیان، جنگ نیابتی، تحریم‌های اقتصادی فلج‌کننده و بهره‌برداری از بی‌ثباتی‌های داخلی.

لیبی

معمّر قذافی که در دهه ۲۰۰۰ برنامه هسته‌ای اش را تعطیل کرده و به همکاری اطلاعاتی با غرب پرداخته بود، در پی بهار عربی ۲۰۱۱ هدف حمله قرار گرفت. ناتو با استناد به قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت که صرفاً «منطقه پرواز ممنوع» را مجاز می‌دانست، دست به عملیات هوایی علیه دولت لیبی زد که عملاً تبدیل به پشتیبانی نظامی مستقیم از شورشیان شد. قذافی در اکتبر ۲۰۱۱ کشته شد. هیلاری کلینتون، وزیر خارجه

وقت آمریکا، در واکنش گفت: «آمدیم، دیدیم، مُرد» - جمله‌ای که از نظر دیپلماتیک بی‌سابقه بود. لیبی از آن روز به یک دولت شکست‌خورده تبدیل شد: تقسیم‌شده بین دو حکومت رقیب، شبکه‌های قاچاق انسان و گروه‌های مسلح متعدد. کشوری که قبل از ۲۰۱۱ بالاترین شاخص توسعه انسانی را در آفریقا داشت، اکنون به یکی از ناپایدارترین کشورهای جهان تبدیل شده است.

سوریه

در سوریه، آمریکا رویکرد نظامی مستقیم را کنار گذاشت و به جنگ نیابتی روی آورد. سیا در یکی از گران‌ترین عملیات‌های تاریخ خود - موسوم به «تیمبرسیکامور»^۶ - ۱ میلیارد دلار تسلیحات و آموزش به گروه‌های مسلح اپوزیسیون ارائه داد که بخشی از آن به گروه‌هایی رسید که بعداً با جبهه النصره - شاخه سوری القاعده - ادغام شدند. عربستان سعودی و قطر نیز بخش زیادی از هزینه‌های عملیاتی را تأمین می‌کردند. نتیجه این کمپین که بیش از یک دهه طول کشید: بیش از ۵۰۰ هزار کشته، ۶.۶ میلیون آواره خارجی، ۶.۷ میلیون آواره داخلی و تقسیم سوریه به چند منطقه نفوذ - از جمله اشغال مناطق نفت‌خیز شرق سوریه توسط نیروهای آمریکایی - بود که تا امروز ادامه دارد.

سومالی و سودان

سومالی که پس از مداخله نظامی دهه ۱۹۹۰ در فروپاشی دولتی بود، در دوره جنگ علیه ترور شاهد تشدید عملیات‌های سیا و نیروهای ویژه آمریکا بود که اغلب به کشتار غیرنظامیان انجامید. سودان نیز تحت فشار ترکیبی از تحریم‌ها و حمایت آمریکا از جنبش‌های جدایی طلب، در ۲۰۱۱ تجزیه شد.

لبنان

در جولای ۲۰۰۶ اسرائیل جنگی ۳۳ روزه را علیه حزب الله لبنان آغاز کرد. در طی این جنگ، دولت بوش نه تنها مانع از آتش بس شد، بلکه محموله‌های بمب‌های خوشه‌ای را به سرعت به اسرائیل ارسال کرد. کاندولیزا رایس، وزیر خارجه وقت، صراحتاً از «درد زایمان خاورمیانه جدید» سخن گفت - جمله‌ای که نشان می‌داد واشنگتن ویرانی لبنان را نه فاجعه، بلکه فرصت می‌دید. با این حال، مقاومت حزب الله توانست اسرائیل را عقب براند. پس از این جنگ، تحریم‌های آمریکا اقتصاد شکننده لبنان را به شدت

کاندولیزا رایس، وزیر خارجه وقت، صراحتاً از «درد زایمان خاورمیانه جدید» سخن گفت - جمله‌ای که نشان می‌داد واشنگتن ویرانی لبنان را نه فاجعه، بلکه فرصت می‌دید.

۶. Timber Sycamore

تحت فشار قرار داد و به صورت فرسایشی نهاد دولت را تضعیف کرد. بدون مقاومت حزب الله، لبنان احتمالاً به سرنوشت لیبی دچار می شد.

پروژه «هزینه‌های جنگ» دانشگاه براون برآورد کرده است که در این منطقه حدود ۳.۸ میلیون نفر بر اثر جنگ کشته و بیش از ۳۸ میلیون نفر آواره شده‌اند. این آمار یک پرسش تحلیلی اساسی را مطرح می کند: اگر هدف اعلام شده «آزادی»، «دموکراسی» و «مبارزه با تروریسم» بود، چرا در هیچ یک از کشورهای هدف، نه دموکراسی پایدار شکل گرفت، نه تروریسم کاهش یافت و نه ثبات برقرار شد؟

پاسخ در اسناد استراتژیک خود آمریکا نهفته است. از سند ولفوویتز در ۱۹۹۲ تا گزارش «پروژه قرن جدید آمریکایی» در ۲۰۰۰، هدف نه «آزادی مردم منطقه»، بلکه جلوگیری از ظهور قدرت‌های رقیب و کنترل منابع استراتژیک بود. اخیراً تام باراک، فرستاده ویژه ترامپ به سوریه و سفیر آمریکا در ترکیه، علناً اعلام کرد که اسرائیل قرار نیست به مرزهای ترسیم شده پس از جنگ جهانی اول پایبند بماند. این اظهار نشان می دهد که پروژه «بازآرایی خاورمیانه» همچنان در دستور کار است.

از میان کشورهایایی که در آن سند پنتاگون نام برده شده بودند -عراق، سوریه، لبنان، لیبی، سومالی، سودان- اکنون تنها ایران باقی مانده است. مهم است که بدانیم پیروزی در این نبرد، در حقیقت ناکام گذاشتن برنامه‌ای است که آمریکا در طول دهه‌ها برای این منطقه داشته است. بنابراین، نه تنها سرنوشت ما ایرانیان و واحدی سیاسی به نام ایران، بلکه آینده تمام مردم این منطقه به این جنگ گره خورده است.

راهپیمایی جومهور

وبگاه مجله: nameh-jomhour.com

شبکه‌های اجتماعی: @nameh_jomhour